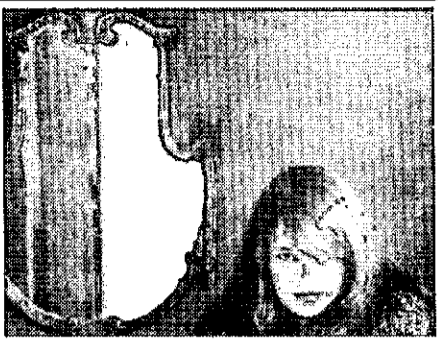


# این را بخوانید و به من بگویید منظورش چیست؟



## الیزابت مک کراکن و جایزه لارنس و ینشپ

الیزابت مک کراکن در سال ۱۹۶۶ در بوستون چشم به جهان گشود. دارای چندین مدرک معتبر در رابطه با ادبیات انگلیسی و همچنین داستان نویسی از دانشگاه بوستون و کتابخانه علمی دانشگاه می باشد. او که از سن ۱۵ سالگی تا سال گذشته بصورت پاره وقت در کتابخانه دانشگاه بوستون مشغول به کار بود. هم اکنون به صورت تمام وقت به داستان نویسی اشتغال دارد. مجموعه داستانهای کوتاه او شامل "Heres Your Hat" "کلاه شما اینجاست" "Whats Your Harry" "الیزابت می گوید: زندگی من زندگی خاصی نیست و اکثر تعطیلات خود را در Des Moines می گذرانم. وی اولین رمان خود را با نام "The Giant Of Cape Cod" راز وانه بازار کرد و امسال رمان "Giants house" خانه غول را بر وسیله انتشارات Dial منتشر می کند.

گفتنی است مک کراکن جایزه لارنس و ینشپ را امسال به خاطر کتاب "آبشار تیاگارا، دوباره" دریافت کرد. این جایزه هر سال به یک نویسنده تعلق می گیرد که داستان کتابش به نوعی مسائل این منطقه را بررسی کند. ترجمه مریم توکلی

## تازه نفس ها

لیف انگر (Leif Enger)



سن: ۴۰ سال  
محل سکونت: مینه سوتا مرکزی  
شغل: نویسنده، تهیه کننده رادیویی دولتی، کشاورز غیر حرفه ای  
کتاب: آرام مثل رودخانه (Peace Like a River)  
پیرنگ: پسری در جستجوی برادر گمشده اش در نوار دره داکوتای شمالی است  
برنامه های آبی: تملک چند اسب  
نکته قابل توجه: تاکنون شش گربه و وی طعمه بوف گرسنه ای آن نزدیکی ها شده است

## لاوینیا گرین لا (Lavinia Greenlaw)



سن: ۳۹ سال  
محل سکونت: لندن  
شغل: شاعر، گزارشگر رادیو  
کتاب: مری جورج از آنترتوار  
mary george of allnorthover  
پیرنگ: یک بزرگسال تلاش می کند داستان خود را در دهه ۱۹۷۰ انگلستان پیدا کند  
برنامه های آبی: سفر به دریای بالتیک برای ادامه مطالعه ای بی سی بر روی "آشفتگی شخصیتی"  
نکته قابل توجه: نگارش این رمان (که کمتر از ۳۰۰ صفحه است) هشت سال طول کشید

## الکس شاکار (Alex Shakar)



سن: ۳۳ سال  
محل سکونت: شیکاگو  
شغل: دانشجوی دوره دکتری  
کتاب: The Savage Girl  
پیرنگ: زنی دچار فرمی غیر معمول از سنت گذار می گردد.  
برنامه های آبی: دفاع از رساله اش (که رمان وی است)  
نکته قابل توجه: یک دوره شو فریک "بالرین" در نیویورک بوده است.  
ترجمه شیلا مالکی دیزجی

نمی خواهم به عنوان یک نویسنده معلول شناخته شوم  
نگارش برای من یکی از عوارض جانبی بیماری بود،  
راهی برای زندگی فراتر از بدنم وقتی که مطمئن هستم  
بایستی این بدن را  
با هر شرایطی تا به پایان زندگی نگاه دارم



a. manette ansay

## ای. مانت آنسی



داشت و نه چیزی می نوشت. نوشتن برای او از زمانی آغاز شد که بدن او دیگر از کار افتاده بود. نگارش برای من یکی از عوارض جانبی بیماری بود، راهی برای زندگی فراتر از بدنم وقتی که مطمئن هستم بایستی این بدن را با هر شرایطی تا به پایان زندگی نگاه دارم. نوشتن شیوه ای برای پر کردن اوقاتی بود که زمانی با موسیقی پر شده بود.

پس از ترک یک مرکز درمانی به سال ۱۹۸۴، آنسی از پاییز ۱۹۸۵ تا بهار ۱۹۸۷ بدنبال یک حرفه مناسب بود و در اولین روز سال ۱۹۸۸ او سه بار در روز برای مدت ۲ ساعت می نوشت. "نمی توانم توضیح دهم که چرا این راه حل را برگزیدم و مثلاً نقاش نشدم و یا اینکه بخوام یک اپرا بنویسم. شاید هم می بایستی خواننده می شدم و یا به کلیسا روی می آوردم.

پس از دریافت مدرک از دانشگاه کورنل نویسنده گی برای او جدی شد و چندی بعد ازدواج کرد. نخستین رمان او vinegar درباره آوارگی یک خانواده جوان، پس از شرایط سخت اقتصادی چندین جایزه محلی را از آن خود کرد. دومین اثر او یک مجموعه داستان کوتاه بود به نام "این را بخوانید و به من بگویید منظورش چیست؟" دومین و سومین رمان او خواهر و فرشته رودخانه چیز و کتاب های ارزشمند در روزنامه نیویورک تایمز بودند.

با توجه به موفقیت آثارش، او اکنون بیش از آنچه تصور کند پولدار شده بود و این آزادی را بدست آورده بود که سرانجام از تدریس دست بکشد و فقط به نوشتن فکر کند.

یک زندگی بهتر با استراحت و پول بیشتر برای خرج در مراکز درمانی، حالا زندگی پر تحرک تری برای آنسی بوجود آمده.

او هنوز دوره ای را در سال ۱۹۹۷ که مشغول نگارش کتاب فرشته رودخانه با کمک مادرش بود به خاطر می آورد. مادرش ناچار بود با حروف درشت بخشهایی را در نامه های الکترونیکی اش بنویسد ولی آنسی قادر بود فقط برای ده دقیقه به صفحه مونتور خیره شود و بعد بینایی اش به تدریج تحلیل می رفت. اکنون به گفته خود او، دوره استحاله از یک نویسنده تازه کار به یک نویسنده حرفه ای طی شده. "مامی خواهم تا زندگیمان همچون رمانها باشد ولی زندگی این چنین نیست. بن من می خواهم قصه ای بنویسم که راه حل یا پایان خوشی ارائه نمی دهد و اصولاً پایانی ندارد." او همچنین می خواهد جزئیات پایان ناپذیر زندگی واقعی را بشناسد و برخی از آنها را در داستان هایش بکار گیرد. برای آنسی واقعیت همیشه مکانی برای امنیت بوده گرچه هیچگاه پایان مشخصی نداشته باشد.

"واقعیت ها در خودشان همچون حصارها محدود کننده هستند. من شخصاً اگر ناچار باشم تا مدتتی از حصارها پیروی می کنم ولی پس از آن به سراغ چشم اندازها می روم. با بازگشت به دنیای واقعیت، هر روز صبح که از خواب برمی خیزم، تا زمانی که کار را شروع نکنم و ننویسم، حس علاقه به زندگی در من بیدار نمی شود." ترجمه امیر رضا نوری زاده

و مهمتر از همه عدم قدرت مطالعه بیش از ۲۰ دقیقه. در این کتاب آنسی شرح می دهد که چه بر سرش آمده و چه در آینده رخ خواهد داد. این داستان را با روایتی از دوران کودکی در شهر کوچکی در نزدیکی ویسکانسین در سواحل دریاچه میشیگان آغاز می کند و آن را با دو سال تلاش نافرجام در یادگیری پیانو در بالتیمور (جایی که دردهای او به نحو فزاینده ای غیر قابل تحمل شدند) ادامه می دهد.

"او معتقد است نمی خواهم به عنوان یک نویسنده معلول شناخته شوم" این نظر او بهترین دلیل برای امتناع طولانی مدت او از نگارش خاطراتش است. آنسی نخستین رمانش به نام vinegar را به سال ۱۹۹۴ منتشر کرد و از آن پس بسیاری پیشنهاد نگارش خاطراتش را با او مطرح کردند و او همیشه از تجاوزت با قاصه ناتوانی خودش طفره می رفت. چون به نظر خودش اگر شهرتی در نویسندگی بدست آورده بخاطر عدم توانایی اش در راه رفتن نبوده، در واقع آنسی هرگز نمی خواسته معلول یا نویسنده باشد. او کودکی اش را در کنار پیانو و تمرین های مداوم چند ساعته (علیرغم دردهای فراوان) گذراند. او نه علاقه ای به خواندن مجلات در آن زمان

چه می شود اگر شما زندگی یک نویسنده را چون یک قوطی کنسرو له کنید و بفشارید؟ تحرک را بگیرد و درد را جایگزین کنید، انرژی را بگیرد و رخوت را به چایش بنشانید؟ تمرکز را محو کنید و چشمهایی داشته باشید که پس از چند دقیقه مطالعه بایستی بسته شوند؟ چه می شود اگر زندگی فیزیکی یک نویسنده را از او بگیرد و فقط ذهنش را برایش باقی بگذارد؟

ای. مانت آنسی در کتاب جدید خاطراتش limbo افق های زمان مکان کودکی اش را در می نورد. در فصل ابتدایی کتاب آنسی به رویای روزی می پردازد که تهران (دختری کوچک) در یک مسیر نه چندان تمیز می دود. در این لحظه با ارزش قادم بدوم - چیزی که از حدود ۲۰ سالگی انجامش نداده ام و خودم را به جایی برده ام که به واقع ناکجا آباد است. آن هم با بدنی که خواست غیر ارادی حرکت در آن از بین رفته است. احساس می کردم گویی برای همیشه می توانم بدوم ولی صد البته که اشتباه می کردم.

از اواخر دوران نوجوانی، عضلات و اعصاب آنسی به نحو عجیبی دچار اشکال شد و او دچار ضایعات فراوانی شد از درد در بازوانش تا عدم کارایی پاهایش

